

پایگاه آدمی در هر فرهنگی بر آمده و بالیده از نخستین نگاره یا (تصویری) است که آن فرهنگ از خدا؛ و جهان هستی؛ و آدمی بدست می دهد؛ بدون شناخت این نگاره؛ کوشش برای رسیدن به دموکراسی؛ و آزادی؛ و حقوق بشر؛ و برابری زن و مرد...؛ و سخنان دیگر از این دست؛ کاری است بیهوده که راه بجای نخواهد برد. نمی توان باورمند به یک دین بود و پا را از گستره ی نخستین نگاره ای که آن دین بدست می دهد بیرون گذاشت. بنا براین تا زمانی که نخستین نگاره ی آن دین شناخته نشود؛ کوشش پیروان آن دین در راستای آزادی و دیگر ارزشهای والای زندگی آب در هاون کوبیدن و در پی باد دویدن است!!.

بنا براین برای شناخت پایگاه زن در دینهای ابراهیمی؛ و به سنجه گذاشتن آن با فرهنگ ایران؛ نخست باید به آن نخستین نگاره ای که دینهای ابراهیمی از خدا و جهان هستی و آدمی بدست می دهند نگاهی بیاندازیم و سپس به سراغ فرهنگ ایران برویم.

تورات نخستین نسک؛ یا کتاب؛ از نسکهای سه گانه ی دینهای ابراهیمی؛ یعنی یهودیت - مسیحیت و اسلام؛ و به سخن دیگر بنیاد سه دین بزرگ ابراهیمی است. من در اینجا بهاییگری را بشمار نمی آورم چرا که همان نگاره ی نخستینی که این سه دین بزرگ جهانی از خدا و جهان هستی و آدمی بدست داده اند از سوی بهائیت نیز پذیرفته شده و اندیشه ی دگر گونه ای را بنگارش در نیاورده اند.

سفر پیدایش در تورات که بنمایه ی همه ی دینهای ابراهیمی است چنین آغاز می شود: در ابتدا خدا آسمانها و زمین را آفرید* و زمین تهی و بانر بود و تاریکی بر روی لجه و روح خدا سطح آبها را فرا گرفت و خدا گفت روشنایی بشود و روشنایی شد* و خدا روشنایی را دید که نیکوست و خدا روشنایی را از تاریکی جدا ساخت* و خدا روشنایی را روز نامید و تاریکی را شب نامید و صبح بود و شام بود و صبح بود روز اول* و خدا گفت فلکی باشد در میان آبها و آبها را از آبها جدا کند* و خدا فلک را بساخت و آبهای زیر فلک را از آبهای بالای فلک جدا کرد و چنین شد* و خدا فلک را آسمان نامید و شام بود و صبح بود و روز دوم* و خدا گفت آبهای زیر آسمان در یکجا جمع شود و خشکی ظاهر گردد و چنین شد* و خدا خشکی را زمین نامید و اجتماع آبها را دریا نامید و خدا دید که نیکوست* و خدا گفت زمین نباتات بپویاند علفیکه تخم بیاورد و درخت میوه ای که موافق جنس خود میوه آورد که تخمش در آن باشد بر روی زمین و چنین شد* و شام بود و صبح بود روزی سیم* و خدا گفت نیرها در فلک آسمان باشند تا روز را از شب جدا کنند و برای آیات و زمانها و روزها و سالها باشند* و نیرها در فلک آسمان باشند تا بر زمین روشنایی دهند و چنین شد* و خدا دو نیر بزرگ ساخت نیر اعظم برای سلطنت روز و نیر اصغر برای سلطنت شب و ستارگان را* و خدا آنها را در فلک آسمان گذاشت تا بر زمین روشنایی دهند و شب را از روز جدا کنند؛ و خدا دید که نیکوست* و شام بود و صبح بود روز چهارم* و خدا گفت آبها از انبوه جانوران پرشود و پرندگان بالای زمین بر روی فلک آسمان پرواز کنند.* و همه ی جانداران خزنده را؛ و خدا دید که نیکوست و خدا آنها را برکت داده گفت بارور و کثیر شوید و آبها ی دریا را پرسازید و پرندگان در زمین کثیر شوند* و شام بود و صبح بود روزی پنجم* و خدا گفت زمین جانوران را موافق اجناس آنها بیرون آورد بهایم و حشرات و حیوانات زمین به اجناس آنها و چنین شد و خدا دید که نیکوست* و خدا گفت آدم را بصورت ما و موافق شبیه ما بسازیم تا بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و بهایم و بر تمامی زمین و همه ی حشراتی که بر زمین می خزند حکومت نماید* پس خدا آدم را بصورت خود آفرید او را بصورت خدا آفرید.

تا همین جا چند نکته شایان ژرف نگری است: نخست اینکه در آیات سوم تا پنجم دیدیم که خدا گفت روشنایی بشود و روشنایی شد؛ و خدا روشنایی را روز و تاریکی را شب نامید و اینهمه در روز یکم رخ داد.

می دانیم که روشنایی برآیند واکنشهای گوناگونی است که در خورشید رخ می دهند؛ اما در روز یکم هنوز از خورشید خبری نیست؛ تنها در روز چهارم است که این شهریار روشن خلق می شود تا روز را از شب جدا کند و پرتو خود را بر زمین بیافکند و گیاهان را در رویدن و بالیدن و میوه دادن یاری برساند؛ به سخن دیگر سه روز و سه شب باید بگذرد تا خداوند بیاد بیاورد که بدون خورشید نه روشنایی درکار خواهد بود که آنرا از تاریکی جدا سازد!! و نه روز و شبی که آنها را از هم دور نگهدارد؛ و نه اینکه گیاه و جانور می توانند هستی داشته باشند؛ اما از آنجایی که خداوند خدا به هر کاری توانا است!!؛ هر کاری دلش بخواهد می کند و خلقت خود را به هر ترتیب که مشیت الهیش باشد سر و سامان می بخشد و راه هر گونه چون چرا را بر خرده گیرانی مانند ما می بندد.

در ادامه ی داستان می خوانیم: خداوند خدا؛ پس آدم را از خاک زمین بسرشت و در بینی وی روح حیات دمید و آدم نفس زنده شد* و خدا باغی در عدن غرس نمود و آن آدم را که سرشته بود در آنجا گذاشت* و خداوند خدا هر درخت خوشنما و خوشخوراک را از زمین رویانید و درخت حیات را در وسط باغ و درخت معرفت نیک و بد را* و خداوند خدا آدم را امر فرموده گفت از همه ی درختان باغ بی ممانعت بخور* اما از درخت معرفت نیک و بد زنهار نخوری زیرا روزی که از آن

خوردی هر آینه خواهی مرد * و خداوند خدا گفت خوب نیست که آدم تنها باشد پس برایش معاونی موافق وی بسازم * و خداوند خدا هر حیوان صحرا و هر پرنده ی آسمان را از زمین سرشت و نزد آدم آورد لیکن برای آدم معاونی موافق وی پیدا نشد * و خداوند خوابی گران بر آدم مستولی گردانید تا بخت و یکی از دنده هایش را گرفت و گوشت در جایش پرکرد و خداوند خدا آن دنده را که از آدم گرفته بود زنی بنا کرد و وی را بنزد آدم آورد * و آدم گفت این است استخوانی از استخوانهایم و گوشتی از گوشتم از این سبب نساء نامیده شود زیرا که از انسان گرفته شد * و آدم و زنش هر دو پرهنه بودند و خجلت نداشتند .

تا اینجا داستان چند چیز به روشنی دانسته می شود ؛ نخست اینکه خداوند خدا دوست نمی دارد که آدمی دارای معرفت نیک و بد باشد ؛ خدا نمی خواهد که آدمی خرد خود را بکار گیرد و از راه اندیشه و آزمایش و جستجو ؛ شایست را از نا شایست و راه را از چاه باز شناسد ؛ او بنده ی چشم و گوش بسته می خواهد که بدون چون چران خدا و رسولانش را بجا آورد .

دوم اینکه آدم تنها بود ؛ از اینرو خداوند خدا تنهایی او را نپسندید و خواست تا از میان جانوران همتایی برای معاونت او برگزیند ؛ اما هنگامی که همه ی پرندگان و چرندگان و خزندگان را در کنار آدم گذاشت دید که هیچیک از این جانوران در زشتی و بی خردی بپای آدم نمی رسند !! پس ناگزیر آدم را بخوابی ژرف فرو برد و دنده ای از دنده های چپش را بیرون کشید و جای آنرا با گوشتی که دانسته نیست از کجا آورده بود پر کرد و از آن دنده زنی بنا ساخت ؛ و شگفت اینکه این زن ؛ هم زیباتر ؛ هم هشیار تر ؛ و هم اندکی آدم تراز آدم بود !! . اما از آنجا که خدا آدم را بصورت خود یعنی از جنس نرینه !! ساخته بود نمی توانست این زن را که از جنس پست تری !! پدید آمده بود در کفه ی همسری و هم سنگی با مرد بگذارد ؛ و او را آدم بشمار آورد ؛ از اینرو زن را در خدمت مرد و برای معاونت مرد بنا کرد

این سر آغاز فرو پویی زن در دینهای ابراهیمی است ؛ و من بر آنم تا در این نوشتارها نشان دهم که همه ی گرفتاریها و تیره روزگاریهای زنان در دینهای ابراهیمی ؛ بر آمده از همین نخستین نگاره ای است که از ژرفای اندیشه های بیمار شبانان بیابانگرد هزاره ی دوم پیش از عیسا تراویده و مردم جهان را دچار روزگار بد هنجار نموده است .

بنا بر این به همان نگاره ی نخستین بر می گردیم و داستان خلقت را ادامه می دهیم .

در باب سیم سفر پیدایش می خوانیم : ... « مار از همه ی حیوانات صحرا که خداوند ساخته بود هوشیارتر بود ؛ و بزنی گفت : آیا خدا حقیقتا گفته است از همه ی درختان باغ نخورید * زن بمار گفت : از میوه ی درختان می خوریم لکن از میوه ی درختیکه در وسط باغ است خدا گفت از آن مخورید و آنرا لمس مکنید مبادا بمیرید * مار بزنی گفت هر آینه نخواهید مرد * بلکه خدا می داند در روزیکه از آن بخورید چشمان شما باز می شود و مانند خدا عارف نیک و بد خواهید گردید * چون زن دید که آن درخت برای خوراک نیکوست و بنظر خوشنما و درختی است دانش افزا پس از میوه اش گرفته بخورد و بشوهر خود نیز داد و او نیز خورد * آنگاه چشمان هر دوی ایشان باز شد * و فهمیدند که عریان اند ؛ پس برگهای انجیر بهم دوخته سترها برای خویشتن ساختند * و آواز خداوند خدا را شنیدند که هنگام وزیدن نسیم بهار در باغ می خرامید ؛ و آدم و زنش خویشتن را از حضور خداوند خدا در میان درختان باغ پنهان کردند * و خداوند خدا آدم را ندا در داد و گفت کجا هستی؟؟ * گفت چون آواز ترا در باغ شنیدم ترسان گشتم زیرا که عریانم پس خود را پنهان کردم * گفت که ترا آگاهانید که عریانی؟؟ آیا از آن درختی که ترا قلعن کردم که از آن نخوری خوردی؟؟ * آدم گفت این زنیکه قرین من ساختی وی از میوه ی درخت بمن داد که خوردم * پس خداوند خدا بزنی گفت این چه کار است که کردی ؛ زن گفت مار مرا اغوا نمود که خوردم * پس خداوند خدا بمار گفت چونکه این کار کردی از جمیع بهایم و از همه ی حیوانات صحرا ملعون تر هستی ؛ بر شکمت راه خواهی رفت و تمام ایام عمرت خاک خواهی خورد ؛ و عداوت در میان تو و زن و در میان تو و ذریت وی می گذارم ؛ او سر ترا خواهد کوبید ؛ و تو پاشنه ی او را خواهی کوبید ؛ و بزنی گفت الم حمل ترا بسیار افزون گردانم با الم فرزندان خواهی زایید و اشتیاق تو بشوهرت خواهد بود و او بر تو حکمرانی خواهد کرد * و به آدم گفت چونکه سخن زوجه ات را شنیدی و از آن درخت خوردی که امر فرموده گفتم از آن نخوری ؛ پس بسبب تو زمین ملعون شد و تمام ایام عمرت از آن با رنج خواهی خورد ؛ خار و خس نیز برایت خواهد رویانید و سبزه های صحرا را خواهی خورد * و بعرق پیشانیات نان خواهی خورد تا حینیکه به زمین راجع گردی که از آن گرفته شدی زیرا که تو خاک هستی و بخاک بر خواهی گشت * و خداوند خدا گفت همانا انسان مثل یکی از ما شده است که عارف نیک و بد گردیده است ؛ مبادا دست خود را دراز کند و از درخت حیات نیز گرفته بخورد و تا بابد زنده بماند * پس خداوند خدا او را از باغ عدن بیرون کرد تا کار زمین را که از آن گرفته شده بود بکند * پس آدم را بیرون کرد و بطرف شرقی باغ عدن کروبیان را مسکن داد و شمشیر آتشباری را که بهر سو گردش می کرد تا طریق درخت حیات را محافظت کند

آنچه که از این بخش از داستان خلقت ؛ که زیر بنای یهودیت و مسیحیت و اسلام و بهابیت است در می یابیم این است که : مار از همه ی حیوانات صحرا و بویژه از آدم و دستیارش هشیار تر ؛ و بیش از خداوند خدا خواهان فراپویی و دانش آموزی آدم و حوا بود ؛ مار می خواست که آدم و حوا خودشان چیزها را بیازمانند و خردشان را بکار گیرند و رمز و راز هستی را دریابند ؛ ولی چون آدم را شایسته ی چنین گفتگویی نمی دانست به سراغ زن می رود و او را به خوردن میوه ی دانش بر می انگیزد ؛ به زن می گوید نترس جانم ؛ سخنان این خدای خرد ستیز را بهانه ؛ خدا می داند زمانی که شما بسوی درخت دانش گام بر دارید و میوه ای از بیشمار میوه های خوشنما و خوشخوراک آنرا بخورید چشمانتان در زیر تابش خورشید خرد باز می شوند و مانند خود خدا عارف نیک و بد خواهید شد و فرمانها ی خرد ستیز او را پیشیزی بها

خواهید داد ؛ از اینرو شما را از خوردن چنین میوه ای باز داشته است ؛ زن نگاهی به درخت دانش افزا می اندازد و سخنان مار را می باورد و یکی از میوه های دلپذیر را از درخت دانش می چیند و دندانهای زیبایش را با آن آشنا می کند ؛ و سپس نیم خورده ی خود را به آدم می دهد که او هم گازی بزند ؛ تا شاید که گشایشی در کار او باشد و چشمان آن خرد باخته هم که از آدم بودن تنها نامش را یدک می کشد ؛ بروی راستیها باز شوند ؛ با همین نخستین گاز ؛ چشمان هر دو بیدرنگ خورشید گونه می شوند و در می یابند که برهنه اند و برهنگی شان چه زیبا است !! در این هنگام ؛ صدای پای خدا از دور دستها شنیده می شود ؛ آدم و حوا ترسان و لرز لرزان خود را در پشت درختان باغ پنهان می کنند ؛ و خدا که نمی توانست آنها را ببیند !! ؛ آواز سر می دهد که : آدم کجا هستی ؟؟

می بینیم که در اینجا هم خدا زن را در ردیف آدم نمی شمارد تا دست کم بپرسد : شما دوتا کجا هستید ؛ و تنها نام آدم را که در دانه ی او است بر زبان می آورد !! ؛ آدم که دست و پای خود را گم کرده ؛ و دانسته است که آدم خرد ورز ؛ و خداوند خرد ستیز ؛ در هیچ زمینه ای ایشان بیک جوی نمی رود !! ؛ پاسخ می دهد که : من از تو ترسانم ؛ چون شکوه تن خود و همسرم را دیدم ؛ خدا که نمی داند در نبودن او چه گذشته است !! ؛ می پرسد : تو اینهمه را از کجا دانستی ؟؟ چه کسی ترا با تنت آشنا کرد ؟؟ نکند از آن درخت که امر فرموده و گفته بودم از آن نخوری خورده باشی ؟؟ آدم که هنوز با خوی جوانمردی آشنا نیست ؛ بجای اینکه در کنار حوا بایستد و از کرد و کار خجسته ی او پدافند کند ؛ نا جوانمردانه پاسخ می دهد که : گناه از من نیست !! گناه از این زن است که تو برای من ساختی ؛ او بود که مرا به شکستن فرمان مقدس !! تو بر انگیخت و گرنه من کجا و آدم شدن کجا !! ؛ در اینجا خداوند خدا از روی ناچاری ؛ و وارون خواست دلش رو به زن می کند و برای نخستین بار با او هم سخن می شود که : چرا چنین کردی ؟؟ چرا بنده ی چشم و گوش بسته ی مرا از من گرفتی ؟؟ ...

زن در اینجا برتری منش خود را بنمایش می گذارد و نشان می دهد که سد پله از آدم ؛ بالا تر است !! بی آنکه پای آدم را بمیان بکشد می گوید این مار بود که مرا بخوردن میوه ی درخت دانش برانگیخت ؛ در اینجا خدا که بخشم آمده و نمی داند از دست سه دانشجو چه باید بکند ؛ بمار می گوید : چونکه راه خرد ورزی را به آدم و حوا نشان دادی و مرا بدون بنده ی چشم و گوش بسته گذاشتی ؛ از این پس روی شکمت راه خواهی رفت؛ در این جا خدا آنچنان بخشم آمده که نمی داند که مار پیش از آنهم بر روی شکمش راه می رفت !! ... و جز این شیوه ی دیگری برای ره رفتن نمی شناخت ؛ و بد تر از همه اینکه می گوید : تمامی ایام عمرت خاک خواهی خورد !! براستی من نمیدانم این کدام مار است که تمامی ایام عمرش خاک می خورد و به هیچیک از خزندگان و پرندگان و جانداران بارگاه باریتعالی ناخنکی نمی زند .

سپس خداوند خدا بزنی و به مار می گوید در میان شما دشمنی خواهم گذاشت ؛ تا یکی سر آن دیگری را بکوبد و آن دیگری پاشنه ی این یکی را .

این نخستین بار در تاریخ ادب جهان است که واژه ی دشمنی شنیده می شود ؛ آنهم نه از دهان اسکندر گجستک یا چنگیزخان مغول ؛ یا آتیلو و استالین و هیتلر و خمینی و احمدی نژاد ؛ بلکه از زبان « خود خدا » ؛ خدایی که باید سرچشمه ی مهر و داد و بخشندگی باشد ؛ خدایی که باید سرچشمه ی جوشان خرد باشد ؛ خدایی که باید الگوی رفتاری برای آفریده های خود ؛ و آموزگار سازش و دوستی ؛ و آشتی دلپذیر باشد ؛ و آب و خاک و گیاه و جانور ؛ و آدمی را به همزیستی و گرامیداشت یکدیگر بر انگیزد ؛ بجای اینهمه تخم دشمنی در دل شان می کارد تا نغمه ی شادمانی را از روی زمین بردارند و چهره ی پاک زمین را با خون یگدگر رنگین کنند .

در ادامه ی سخن به زن می گوید : الم حمل ترا بسیار افزون گردانم ؛ که با درد فرزندان بزایی ... نمی گوید ؛ اینک که چشمان زیبایت بروی راستیها گشوده شد ؛ اینک که رمز و راز هستی را دریافتی ؛ ترا دستیار خود در کار آفرینش خواهم کرد ؛ در آن هنگام که خود را می افشانی تا آدم تازه ای به جهان آوری ؛ کاری خواهم کرد که زمین و آسمان زایمان ترا جشن بگیرند و با شور و شادمانی از رنج تو بکاهند ...؛ بجای اینگون سخنان دل انگیز که شایسته ی خدای راستین است می گوید : با درد بسیار فرزندان خواهی زایید شوهرت حکمران تو خواهد بود و تو باید فرمانبردار بی چون و چرای او باشی .

سپس به آدم ؛ که با فرومایگی در کناری ایستاده و درست همانند خواجه های دربار خلفای عباسی ؛ لب از لب بر نمی دارد تا از همسر خود در برابر این خدای بیدادگر ؛ و روزگار بدهنجاری که بر پیشانی او نوشته می شود پدافند کند ؛ و خروشی برآورد و سقف آسمان را بهم ریزد .. می گوید : چونکه سخن زوجه ات را شنیدی و از آن درخت خوردی که امر فرموده گفتم نخوری ؛ پس بسبب تو زمین ملعون شد !!؛ و تمام ایام عمرت با رنج از آن خواهی خورد تا بخاک برگردی . پس هر دو را با خفت و خواری از باغ عدن ؛ که جایی در همین سرزمین عراق کنونی بوده است بیرون می اندازد ؛ و می گوید : همانا انسان مثل یکی از ما شده است که عارف نیک وید گردیده ؛ اینک مبادا دست خود را دراز کند و از درخت حیات نیز گرفته بخورد و تا باید زنده بماند * پس خداوند خدا او را از باغ عدن بیرون کرد تا کار زمین را که از آن گرفته شده بود بکند * پس آدم را بیرون کرد و بطرف شرقی باغ عدن کروبیانرا مسکن داد و شمشیر آتشیاریرا که بهر سو گردش می کرد تا طریق درخت حیاترا محافظت کند .

در این بخش از داستان دو نکته ی دیگر شایان ژرف نگری است ؛ نخست اینکه ؛ خداوند می گوید : همانا انسان با خوردن

میوه ای از درخت دانش همانند یکی از ما شده است ؛ داستان پردازان تورات و نگارگران آن نگاره ی نخستین ؛ این نکته را بخوبی دریافته بودند که آدمی از راه خرد و دانش و بینش می تواند همتای خدایان گردد ؛ پس دور نیست که دست خود را بسوی درخت حیات نیز دراز کند و به زندگانی جاودانه دست یابد . از اینرو خداوند خدا که زندگانی جاودانه را شایسته ی مردمان نمی داند ؛ کروبیان را با شمشیرهای آتشبار بسیج می کند تا پیرامون درخت زندگانی پاسداری کنند و نگذارند که دست این آدم دانش آموخته و زیاده خواه به میوه های آن برسد .

باز این نخستین بار در تاریخ جهان است که جنگ ابزاری بنام شمشیر بکار برده می شود ؛ آنهم نه شمشیر ذولفقار ؛ بلکه شمشیر آتشبار ؛ و نه در دست تازیان ؛ بلکه در دست کروبیان ؛ و نه برای هموردی با سپاهیان خونریز سلطان محمود غزنوی یا سپاهیان آهن پوش امپراتوری روم و یا هیتلر ؛ بلکه برای هموردی با یک بنده ی فرمانبرداری که با خوردن یک تکدانه میوه از درخت دانش چشمش بروی ارزشها باز شده و فرمان هیچ خدایی را اگر در ستیز با خرد و آزادی او باشند پیشیزی بها نمی دهد و حافظ وار فلک را سقف می شکافد تا طرحی نو دراندازد .

دوم اینکه در اینجا از سخن خدا دانسته می شود که وارون آنکه دکانداران دین گفته اند و می گویند ؛ الله « واحد نیست ؛ بلکه شمار خدایان بسیار است وگرنه خداوند خدا نمی گفت که آدم همانا مثل « یکی از ما » شده است ؛ آن دیگران کیستند که خداوند خدا آنان را همتای خود ؛ و آدم را برابر آنان می شمارد.... .

در اینجا باب سیم را می بندیم و به باب چهارم می رسیم ؛ در این باب می خوانیم : (آدم زن خود حوا را شناخت و او حامله شده قانن را زایید) ... دوستان گرامی بیاد داشته باشند که این قانن همان « قابیل » است که در اسلام نامش اندکی دگرگون شد ؛ اما سرشش و کرد و کارش دگرگون نشد .

پس از چندی دومین پسر زاییده می شود و او را هابیل نام می نهند . هابیل گله بان بود و قانن کشاورز !!؟؟ ؛ و این سخن نشان می دهد که آدمی از همان آغاز توانسته بود بسیاری از جانداران نارام زی را رام کرده و اره و تیر و تیشه و گاو آهن برا ی خود فراهم کند ؛ ... فردوسی چون تورات را نخوانده بود !! ؛ نمی دانست که آتش از همان روز نخست فرا دست مردمان جا داشته است !! ؛ وگرنه قانن از کجا توانسته بود اینهمه ابزار برای خود فراهم آورد !! ؛ بنا براین سخن فردوسی که پیدایی آتش را از زمان هوشنگ می داند نباید بها داده شود ؛ هر چه باشد تورات کتاب مقدس است ؛ و شاهنامه کتاب نا مقدس !! .

ادامه ی داستان چنین است که : (بعد از مرور ایام واقع شد که قانن هدیه ای از محصول زمین برای خداوند آورد ؛ و هابیل نیز از نخست زادگان گله ی خویش و پیه آنها هدیه آورد و خداوند هابیل و هدیه او را منظور داشت * اما قانن و هدیه ی او را منظور نداشت * پس خشم قانن بشدت افروخته شده سر خود را بزیر افکند * آنگاه خداوند بقانن گفت چرا خشمناک شدی و چرا سر خود بزیر افکندی ؛ اگر نیکویی می کردی آیا مقبول نمی شدی ؟؟ ؛ و اگر نیکویی نکردی گناه در کمین است و اشتیاق تو دارد * و قانن با برادر خود هابیل سخن گفت و واقع شد چون در صحرا بودند قانن بر برادر خود هابیل بر خاسته او را کشت .

آنچه که در این بخش از داستان در می یابیم این است که ؛ بهنگام برداشت خرمن ؛ قانن ؛ چون پولی در جیب نداشت !! بخشی از فراورده های زمین ؛ و دستاورد کار و کوشش خود را مانند گندم و نخود و لوبیا و هندوانه و خیار و سیب زمینی ؛ برای خداوند ارمغان می برد ؛ خداوند این پیشکش بر آمده از زمین را نمی پذیرد و کار کشاورزی را نیک نمی شمارد ؛ در این هنگام هابیل نیز که گله بان بود یکی از گوسپندان گله ی خود را می کشد و پیه آنرا به خدا ارمغان می برد ؛ و خدا ارمغان هابیل را با شادمانی می پذیرد . از این داستان دانسته می شود که خدا کشتن و خوردن را بهتر از کشتن و خوردن می داند و به ریختن خون جانداران بیشتر خرسندی نشان می دهد تا دانه پاشیدن و آبیاری کردن و رویانیدن و درو کردن ؛ و ما در این رشته نوشتارها نشان خواهیم داد که در دینهای ابراهیمی ریختن خون برای خدا ستوده ترین کارها است ؛ از کشتن گاو و گوسپند و شتر و اسب گرفته ؛ تا کشتن و دست و پا بریدن و ریختن خون کافران و نا مسلمانان برای خدا .

در ادامه ی این داستان نکاتی هست که چون بیرون از زمینه ی سخن ما است از بررسی آنها چشم می پوشیم و به اشاره کردن به چند فراز بسنده می کنیم : نخست اینکه قانن پس از کشتن هابیل از زادگاه خود می گریزد و به خدا می گوید : اینک مرا امروز بر روی زمین مطرود ساختی و از روی تو پنهان خواهم بود و پریشان و آواره در جهان خواهم بود ؛ و واقع می شود هر که مرا یابد خواهد کشت * خداوند به وی گفت پس هر که قانن را بکشد هفت چندان انتقام گرفته شود * باز این نخستین بار است که واژه ی انتقام ؛ آنهم از زبان خدا در تاریخ ادب جهان راه می یابد ؛ و ما در می یابیم که چرا این خدای ریگزارهای گرم عربستان و فلسطین و کنعان منتقم نامیده شده است تا هراسی استخوان سوز در دلها بیفکند و آنان را به فرمانبرداری بی چون و چرا از الله و رسولانش و جانشینان رسولانش وابدارد .

دوم اینکه دانسته می شود که بزرگترین گناه ؛ آدمکشی و برادر کشی نیست ؛ می توان برادر کشت و در زیر سایه ی رحمت خداوندی از زیر بار کیفر گریخت ؛ اگر هم کسی بخواهد کشته ی برادر را کیفر دهد خدا خودش هفت چندان از او انتقام خواهد گرفت ؛ چون بهر رو خونی ریخته شده است ؛ و خون برای خدا خوب است !! اگر خون برای خدا خوب نبود ؛ کتاب

مقدس را « کتاب خون » نمی‌نامید ؛ در این کتاب آنچه که نابخشودنی و بزرگترین گناه بشمار می‌رود نافرمانی از خدا و رسولان خدا است ؛ نه کشتن و ریختن خون برادر . چنانچه دیده شد که خداوند خدا در برابر یک نافرمانی از سوی آدم ؛ سراسر زمین و پری آنرا بزیر لعنت خود فرو برد ؛ اما در برابر کردار زشت قابیل به او دلداری داد که از کیفیر برادر کشتی هراسان می‌باش ؛ من خود از کشته شده ی تو هفت چندان انتقام خواهم گرفت .

از سوی دیگر دانسته نمی‌شود که این دیگران کیستند که قابیل از کشته شدنش بدست آنان می‌ترسد؟؟ اما نباید فراموش کرد که در زمینه ی جستارهای دینی نباید پیرسی ؛ باید بباوری ؛ پس ما هم می‌باوریم و داستان را ادامه می‌دهیم !!
قانون از حضور خداوند می‌گریزد و پس از چندی به جایی نزدیکهای اردن می‌رسد و در آن جا همسری؟؟ برای خود بر می‌گزیند و فرزندان بسیار پدید می‌آورد ؛ در اینجا باز دانسته نمی‌شود که قانون از کدام تبار مردمی توانست همسری برای خود برگزیند ؛ مگر اینکه آدم و حوای دیگری هم در اردن بوده باشند که در تورات نامی از آنان برده نشده است .
رویه‌مرفته آنچه که تا کنون از این نگاره ی نخستین در یافتیم این بود که زن از دنده ی مرد آفریده شد - زن مرد را به بزرگترین گناه که نافرمانی از خدا بود واداشت- و خدا زن را به بدترین کیفیر که درد زایمان بود گرفتار کرد و سرانجام امر فرمود که زن باید مطیع و فرمانبردار مرد باشد .

در ادامه ی همین نگاره ی نخستین است که در برخی از نیایش های یهودی آمده است که : خداوندا ترا شکر می‌کنم که مرا زن نیافریدی ؛ و سلیمان نبی پادشاه اسراییل در باب سی و یکم کتاب امثال ؛ پسر خود را چنین اندرز می‌دهد :
چه گویم ای پسر من ؛ چه گویم ای پسر نذر های من ؛ قوت خود را به زنان مده ؛ « یعنی آنان را در توانمندیهای خود انباز مکن »

اینک آنچه را که از این نگاره بدست آمد با آیه ی ۲۲۳ از سوره ی بقره در قران که می‌فرماید : « زنان کشتزار شمایند برای کشت به آنها نزدیک شوید » .
و آیه ی ۳۴ از سوره ی نساء که می‌فرماید : و زنانیکه از مخالفت و نافرمانی آنها بیمناکید ؛ باید نخست آنها را پند دهید و از خوابگاهشان دوری کنید ؛ و در صورت نافرمانی آنها را بزدن تنبیه کنید ...

و آن اندرز حضرت سلیمان را با اندرز حضرت علی به پسرش در رویه ی ۳۸۵ نهج البلاغه برگردان محسن فارسی به سنجه بگذارید و پیوند ها را دریابید ؛ آنجا که می‌فرماید : زنهار در هیچ کاری با زنان مشورت مکن ؛ چه رای آنان نا درست و عزم و اراده ی آنها سست است ؛ با پوشیده داشتن ایشان رخسارشان را از چشم نامحرم دورنگهدار ... چه بهتر اگر بتوانی کاری کنی که آنان جز تو کس دیگری را نشناسند ...؛ و اندرز خود را بدینگونه بپایان می‌برد که : در عزیز داشتن زن افراط مکن .

این آن نگاره ای است که داستان پردازان تورات در هزاره ی دوم پیش از عیسا از ژرفای پندارهای بیمار خود از خدا - و جهان هستی - و آدمی پدید آوردند ؛ و دیگر دینهای ابراهیمی آن را با شاخ و برگهار فراوان در جهان گسترش دادند . پایان بخش یکم

درونمایه ی این جستار کم و بیش به همینگونه همه هفته از « رادیو صدای شما » در سوند با صدای خود من پخش می‌شود و پس از پایان سخن ؛ به پرسش شنوندگان پاسخ می‌دهم . این رشته گفتارها بزودی بر روی تارنمای « رادیو صدای شما » که بدستیاری کدبان حسن اعتمادی اداره می‌شود ؛ و تار نمای بنیاد فرهنگ ایران و بسیاری تارنماهای دیگر فرا دست همگان گذاشته خواهند شد تا شنوندگان بیشتری بتوانند از آنها بهره برداری کنند .

پاینده ایران - هومر آبرامیان

درفش کاویانی



<https://derafsh-kavivani.com/>
<https://the-derafsh-kavivani.com/>